بسازند . مردم را همیشه شاد کنند .

تو قانون شادی به عالم نهادی چها بخش کردی ، چه درها که سُفتی مولوی

اهورامزدا ، امر ، به خلق جهان نمیکند ، و مانند الله ، « کُن » نمیگوید ، تا فیکون بشود ، بلکه سرودِ جشن میسراید ، و نی مینوازد و از این سرود جشن است که جهان ، زاده میشود ، و میروید . **سرود** ، واژه ای بوده است که به « آهنگ نی» میگفته اند ، چنانکه در پهلوی « **نی سرائی** » ، به معنای نی نواختن است (ماك کینزی) . **فطرت جهان ، « موسیقی و کشش » است ، نه « امر و نهی ، که نماد قدرتند » . اینکه در شنیدنِ موسیقی ، و شادی و سرخوشی و دست افشانی ، انسان ، جوانمرد (افشاننده) میشود** ، بهترین گواه براین پیوند ، اشعار فراوان مولوی بلخی است که شیر از پستان همین خدا در بلخ ، که **شاد و نوشاد** خوانده میشد ، مکیده است . خویشکاری خدای ایران ، سرودن و نواختن نی و جشن سازیست ، تا دل همه را به خوشی و خرّمی برباید و بکشد . **کارموسیقی ، کشش است** . اصطلاح « **رهبری کردن** » در فرهنگ ایران ، « نبیدن » یعنی « **نی نواختن**» بوده است ، چون فرهنگ ایران ، گوهر **جهان آرائی** (= سیاست) را ، **کشش** با نوای نازك نای ، یا با موسیقی میدانسته است . ونی نواختن ، همان « جشن سازی » است . **خویشکاریِ حکومت ، ساختن جشن همگانی در زندگی در گیتی هست** . حکومت ، اگر به زور و قهر و پرخاش و تهدید دست یازد ، حقانیت خود را از دست میدهد . حکومت ، تا روزی حقانیت به جهان آرائی دارد ، که فقط از روشهای « کششی » بهره ببرد . به همین علت ، کار برد **گفتار** که « **سرووا** » نامیده میشد ، و به معنای « آوای سرو ، یا شاخ و نی » است ، **یك روش کششی است** . یك چهره دیگر خدا در فرهنگ ایران ، « **دایه** » است ، که به همه ، از پستان خود ، شیر میدهد ، و با نوشیدن شیر از پستان او ، همه همگوهر باهم ، و با او میشوند (همه باهم برابر میشوند). ودراین دونقش و دو چهره ، خدا ، نقش افشانندگی ، یعنی جوانمردی و رادی را باز میکند . از این رو « مردی » ، با نرینگی کار ندارد ، بلکه واژه مرکبی است از « مه ر » و « دی » که نام این زنخدا . « **مردی** » ، **واژه ایست همانند** ، « **مراسپند** » ، یا « **مر دایتی** » یا « **مر سین** » که به « مورد » گفته میشود ، که **اینهمانی با خدای نخستین روز دارد** . نام دیگر **ماه دی** که ماه دهم باشد ، در آثار الباقیه ، خرّم است . و جشن خرّم روز ، در ماه دی ، جشن دموکراسی در ایران بوده است (نخستین هفته دسامبر ، چون دسامبر هم در گذشته ، ماه دهم بوده است) . این جشن در ایران ، هزاره ها جشنی بوده است که حکام و رهبران و شاهان با مردمان ، بیرون از شهر ، بدون هیچ حاجب و پرده داری برسریك سفره می نشسته اند ، و اعتراف به آن میکرده اند که ما برابر با شما و برادر شما هستیم ، و فقط چیزی را اجراء میکنیم که شما میخواهید . این جشن در ایران ، پیشینه شش هزارساله داشته است . حالا میگویند که ما در ایران ، پیشینه دموکراسی نداریم . این در تاریخ ماست که موبدان ، پیشینه دموکراسی را محو و نابود ساخته اند . ولی همین جشنها ، بهترین گواه بر پیدایش و یادبود دموکراسی بوده است . پس « مه ر دایه تی » درکردی ، و « مردی » در فارسی ، ترکیب دو واژه « مر + دی » است ، ومر ، در اصل ، نیروی نوشوی و نوزائی و فرشکرد بوده است . چنانکه « مار » که هر سال ، پوست میاندازد ، زندگی تازه می یابد . یا « مر » به غار گفته میشود که در روزگار کهن ، جایگاه آفرینش از نو شمرده میشده است ، به همین علت ، نیایشگاههای سیمرغیان ، فراز کوه بوده است ، و به همین علت ، هخامنشیها جسد خود را در غاری که در فراز کوه ساخته اند ، دفن کرده اند . نام دیگر همین خدا که خرّم

است ، مار اسپند یا مر اسفند بوده است . روز بیست و هشتم (بنا بر آثار الباقیه) ، « رام جیت » و روز بیست و نهم ، ماراسفند که همان خرّم باشد ، و روز سی ام ، « به روز » یا بهرام بوده است . و این سه روز پایان ماه ، یایا پایان زمان ، خوشه ایست که برفراز درخت زمان ، روئیده است ، و خوشه ، نشان سرشاری و افشانندگی و جشن و سور است . **کمال ، جائیست که وجود ، افشاننده و جوانمرد و راد میشود** . این ویژگی « مر= مار » را موبدان زرتشتی که اهورامزدا را اصل روشنائی ، و دشمن وضد تاریکی ساختند ، زشت و خوار ساختند ، چون « مار » ، جانور سوراخ زی است ، و در تاریکی می بیند . این تصویر موبدان ، به کلی با تصویر زرتشت از اهورامزدا و از تاریکی و روشنی ، فرق دارد . این بود که برپایه این الهیات ، مار ، نه تنها جانور اهریمنی شد ، بلکه اینهمانی با اهریمن پیداکرد . و همین تصویر مار است که به تورات انتقال پیدا کرده است ، چون در تورات ، در داستان آدم و حوا ، مار ، همان ابلیس است ، و معنای عربی « ابلیس » ، بخوبی مینماید که این تصویر از کجا آمده است . چون « ابلیس » در عربی و متون اسلامی ، به معنای « **مهتر پریان** » است (مقدمة الادب خوارزمی). و همین خرّم یا مار اسپند است ، که مهتر پریان ، زنخدای ایران میباشد . این مهتر پریان ، این خرّم ، و این رام است که با موسیقی ، با کششی که نوای نای دارد ، روان انسانهارا میکشند و رهبری میکنند . این **اصل کشش** ، نزد الاهان مقتدر (یهوه و پدر آسمانی و الله) که اِلاهانِ **اراده وقدرت و خشم** بودند ، زشت وخوار شمرده شد . این بود که « کشش » ، **به معنای « فریب و اغواگری و جادوگری و افسونگری » ، زشت و تباه و محکوم ساخته شد** . « کششِ طبیعی و فطری انسان به بنیش و جاودانگی » ، « اغواشدن و فریفتن به بینش و جاودانگی » گردید .

« آدم » ، کشش طبیعی و فطری به بینش و جاودانگی ندارد ، بلکه از « مهتر پریان = مار » ، بدانها ، « فریفته و اغوا » میشود . بدینسان با این تحریف ، بنیاد ادیان ابراهیمی نهاده شد . سخن (گفتار= سرووا) که نوای نی است ، باید ویژگی کششی داشته باشد ، تا با فطرت و طبیعت لطیف انسان ، بخواند . سخن ، نباید تهدید و امر و نهی باشد . از این پس ، « **کلمه اِلاه** » ، بیان قدرت و اراده و حاکمیت و اجبار میگردد ، و گوهر کششی خود را از دست میدهد . **کلمه اِلاه** ، دیگر ، سرود و نوائی نیست که انسان با رغبت فطری ، بر آهنگِ شاد آن ، پای کوبی و دست افشانی کند ، بلکه باید برغم اکراه فطری و طبیعی خود ، آن کلمات را بر سوائق و امیال و غرائز و خواستهای خود ، غلبه دهد و تحمیل کند ، و به سخنی دیگر ، با نفس امّاره خود جهاد کند . در فرهنگ ایران ، انسان (جمشید) که فرزند سیمرغ یا دایه جهان بود ، شیر را از پستان (اصل افشاننده و جوانمردی) او مینوشید ، و فرزانه و دانا میشد . شیره وجود خدا ، در انسان مکیده و گوارده میشد ، و تحول به بینش و جاودانگی می یافت . رابطه انسان و خدا ، و دست یابی به بینش و جاودانگی ، در فرهنگ ایران ، صد و هشتاد درجه با این رابطه در اسلام و درسایر ادیان ابراهیمی ، فرق دارد . حتا فرق کلی با تصویر انسان در فرهنگ یونان دارد ، که زئوس ، آتش معرفت را از انسانها دریغ میدارد ، و پرومتئوس آنرا از بارگاه اولومپ از خدایان ، برای انسانها ، میدزدد ، و زئوس ، پرومتئوس را با شدید ترین عذابها کیفر میدهد . « بینش » در فرهنگ ایران ، در اثر « نوشیدن شیر از پستان خدا » در وجود خود انسان ، پیدایش می یابد . خدا ، دایه انسان است . اینست که تصویرِ « **روه دایهِ به** ، **یا رود وَه دایتی** » به وجود آمد ، که در آن « شیر عشق دایهِ کل جهان » ، روان است ، که سرچشمه همه بینشها ، سرچشمه پیدایش بهمن ، یا « خردِ بِه » روانست . هنگامی تخم وجود انسان از آب این رود آبیاری شد ،

خرد به یا بهمن از انسان پیدایش می یابد . **با نوشیدن از این رود شیر** است ، که انسان در بینش ، بجائی میرسد که « در انجمن خدایان ، همپرس خدایان » میگردد . از این رو ، این رود ، رود وَه دایتی ، رود دایه به خوانده میشود . « بِه ، یا وهو » ، فقط و فقط ، فروزه « بُن کیهان و بُن انسان » بوده است . چون هم بهرام ، « روز به » خوانده میشود و هم روز یکم که روز خرّم باشد ، **اشه به** (اشم وهو) خوانده میشده است ، و هم وهومن که روز دوم باشد ، مینوی وهو، یا مینوی به است . یکی روز به ، و دیگری اشه به و سدیگر مینوی به است ، و این سه ، بُن کیهانند . پس ، **اصل جهان و بُنِ انسان ، اصل افشانندگی و جوانمردی یا اصل رادی است** . نامهای فتوت (فتی= پت = پیت) و کرامت (کرمه) در عربی نیز ، از نامهای همین خدا هستند . جوانمردی و افشانندگی ، قطب جهان است ، چون « بهی » ، به معنای قطب است (تحفه حکیم موءمن) . و جوانمردی ، به معنای ، پخش کردن گوهر خود ، و ساختن گیتی ، از هستی خود هست ، و این روند خود افشانی ، معنای « مهر » را در فرهنگ ایران معین میساخته است . امروزه ما از یاد برده ایم که گوهر الاهان توحیدی ، قدرت است . با اراده و امر ، که نماد قدرتند ، جهان و انسان را خلق میکنند . به عبارتی دیگر ، گوهر ارتباط این الاهان با جهان و انسان ، رابطه قدرتیست . گوهر خودش ، فراسوی گوهر جهانیست که خلق میکند . این دو از هم جدایند . « **محبت** » در این چهارچوبه ، بکلی با معنای « **مهر** » در فرهنگ ایران ، فرق دارد . « نور » گوهر الاهان توحیدیست ، و آنرا ازمیترائیسم به ارث برده اند . میتراس ، با دشنه و خنجر وکارد و شمشیری کار دارد که از خورشید وام میگیرد . در حالیکه « **روشنی و بینش** » ، در فرهنگ ایران ، **فروزه آب** (شیر، یکی از آبهاست) را دارد ، و **آب ، اصل تری و آمیزش ، یعنی « مهر » است** . در فرهنگ ایران و در ادیان نوری و ابراهیمی ، دو تجربه متضاد از « **نور = روشنی = بینش** » هست . در ادیان نوری ، نور، خنجر و شمشیر و کاردیست که می بُرّد و جدا میسازد . اینست که گوهر الاهانِ نوری و توحیدی ، برضد « اولویت عشق » هستند . آنها ، عشق را ، به عنوان « فرع ایمان » می پذیرند . الاهان توحیدی و نوری (یهوه + پدر آسمانی + الله) ، با تمرکز قدرت و انحصارقدرت و مالکیت ، سروکار دارند . همه جهان ، ملك آنهاست ، و حکمرانی برآن را به کسی میدهند که تابع اراده آنهاست . عشق و محبت را ، فقط به معنای فرمانبری از امر خود ، در می یابند . کسی من را دوست میدارد که از من اطاعت میکند . اراده خود را رها میکند ، و اراده مرا جانشین اراده خود میسازد . یعنی شخصیت خود را در من ، فانی میسازد . عشق ، تابع ایمان میشود . من ، کسی را دوست میدارم که یهوه و پدر آسمانی و یا الله ، امر کرده است که : دوست بدار . این ادیان ، **ابتکار مهر** را از انسانها میگیرند . فرهنگ ایران ، اصل توحید را ، فقط همزمان با اصل عشق ، یا « همآهنگی در کثرت » می پذیرفت . **سه اصل ۱ – توحید ۲ – کثرت ۳ – همآهنگی** هم ارزش و باهم ، یك اعتبار دارند ، و هیچکدام بر دیگری برتری ندارد . به عبارت دیگر ، کثرت باید از راه عشق ، تبدیل به « وحدت در همآهنگی » شود . فرهنگ ایران ، نفی کثرت را نمیکند . فنا ی افراد و قبایل و اقوام و ملل و عقاید و افکار ... را نمیخواهد ، بلکه « **وحدت را در همآهنگیِ کثرت** » میخواهد .

« وحدت کلمه » ، که وحدت ایمانی باشد ، فنای اراده افراد را ، در تابعیت محض از یك اراده مطلق میطلبد . این سه اصل فرهنگ ایران ، هیچکدام ، تابع دیگری نبودند . اصل کثرت ، تابع اصل وحدت نبود . اصل همآهنگی ، تابع اصل توحید نبود . به عبارت دیگر ، این توحید نبود که علت ایجاد همآهنگی بود . **در فرهنگ ایران ، مهر ، به معنای « همآهنگی اضداد » بود** . فرهنگ ایران ، یقین داشت

که همه اضداد را باهم میتوان ، هماهنگ ساخت . نماد این اندیشه ، آن بود که سپنتا مینو و انگره مینو ، **دو ضد کیهانی و دو بُن هستی** ، **دو اسب یا دوگاو (یوغ = سیم= جفت)** هستند که **گردونه آفرینش را با هم** ، به جنبش در میآورند . **همآهنگی اضداد** ، نیروئیست که گردونه آفرینندگی را می جنباند . کثرت ، باید از راه عشق (همآهنگی) ، تبدیل به وحدت گردد . این بود که ، نه توحید و نه عشق ، **کثرت را** ، نابود و فانی نمیساخت .

به سخنی دیگر ، اقوام کثیر ، یا عقاید کثیر ، یا ادیان کثیر، یا طبقات و اقشار کثیر را نباید از بین برد ، تا وحدت اجتماعی و سیاسی آفریده شود ، بلکه آنها باید ، از گوهر درونی خود ، خویشتن راه همآهنگ شدن را پیدا کنند ، تا به این وحدت برسند . وحدت را نباید با ذوب ساختن آنها در یك جامعه مذهبی (ایمان به یك دین یا پیامبر) به همه تحمیل کرد ، تا همه یکی شوند . اینها رنگهای گوناگونند ، که باهم ، در آمیختگی و همآهنگی ، آراسته ، و زیبائی و نظم را پدید میآورند . در فرهنگ ایران ، جهان و زمان و زندگی ، باید به اصل عشق باز گردند ، وعشق ، یك ایده انتزاعی ، یا یك امر ، از الاهی ابرقدرت نبود ، بلکه ، عشق ، بُن هستی و کیهان بود . از عشق ، همه جهان پیدایش می یافت . این بُن یا اصل عشق ، واقعیت یابی « **آمیختگی و همآهنگی سه مینو باهم** » بود . **انگره مینو + سپنتامینو + وهو مینو** ، آمیزش ، یعنی این مهر سه تا ، که تبدیل به یکتا میشد ، و بیان « **تحول کثرت به وحدت در عشق** » بود ، اصل کیهان و اصل زمان و اصل انسان شمرده میشد . این سه ، باید چنان باهم آمیخته شوند که یك چیز بشوند . این بود که به **اوج وحدت و یگانگی در عشق** ، **دیسه** میگفتند. هر چیزی که بخشهای گوناگونش ، چنین وحدتی پیدا کرده بود ، یك دیسه یا دیزه بود . مثلا به **یك شخص** ، **دیسه** میگفتند (برهان قاطع) چون بخشهای گوناگون در یك شخص ، باهم یکی شده اند (**نریوسنگ یا نرسی** ، **این پیوند را ایجاد میکرد**) . **یا به یك شکل composition**، در پهلوی دیسك desak میگفته اند . یا به یك ساختمان ، دیس میگفتند (در اوراق مانوی) . یا درکردی ، به سه پایه زیر دیگ روی آتش ، **دیستان** و دوستان میگویند ، چون سه پایه ، در یك حلقه، به هم می پیوندند . به همین علت در کردی به مذهب و دین ، « **دیزه** » میگویند ،که همان « دیسه » است ، چون دین ، « **نیروی پیوند دهنده کثرت** » **است** . از این رو در کردی ، **دیس** ، به معنای « **محکم چسبیده** » است . البته این همآهنگی و آمیختگی کثرت ، پیآیند « **خود جوشی مهر از کثرت** » بود . الهیات زرتشتی ، برضد این اندیشهِ « **سه تا یکتائی** » جنگید ، و « **اندیشه نیك + گفتار نیك + کردار نیك** » را جانشین آن ساخت . سر اندیشه سه تا یکتائی ، بنیاد « پیدایش وحدت از کثرت ، بشیوه همآهنگی خود جوش ، از گوهر انسانها » بود . این سراندیشه بسیار بزرگ وژرف فرهنگ ایران ، در این مبارزه ، سر به نیست ساخته شد . « **مانی** » بدنبال این آرمان بزرگ در فرهنگ ایران ، کوشید که مسیحیت + بودائی + **فرهنگ ایران** را باهم در یك وحدت ، **آشتی بدهد و همآهنگ سازد** . اقدام به چنین کار بزرگی از **مانی** ، از همین سراندیشه فرهنگ ایران ، تراویده شده بود ، و به هیچ روی یك التقاط ، **یا** چنانچه غربیان برای نشان دادن بی اصالتی آموزه مانی ، **سینکرتیسم** مینامند ، نبود . مانی میخواست با این کار ، جهان مسیحیت ، و گستره پهناور **اجتماعات** بودائی ، و اجتماعاتی که دارای فرهنگ ایران بودند ، باهم همآهنگ سازد ، و آرمان بزرگ ایران را در دوستی ملل و فرهنگها، واقعیت بخشد ، که کثرت را ، نفی و نسخ نمیکند ، و مغلوب یك آموزه و ایمان به آن

نیز نمیسازد . **اقدام مانی ، یکی از زیباترین و برجسته ترین چهره های فرهنگ ایرانی در تاریخ جهانیست که باید به آن ارج فراوان نهاد.** با طرد این سر اندیشه بزرگ ، از سوی موبدان و شاهان ساسانی بود ، که بلافاصله ، امکان تحمیل ایمان به اسلام توحیدی با جهاد، و منسوخ و باطل و نابودساختن همه این ادیان و فرهنگها ، باز شد ، چون الهیات زرتشتی ، دیگر از عهده این وظیفه تازه تاریخی خود بر نمی آمد . موبدان زرتشتی ، آموزه زرتشت و فرهنگ ایران را ، چنان تنگ و بی روح و بی نیرو و سختگیر و نامدارا ساختند ،که از عهده نوسازی خود بر نیآمدند ، و وظیفه تبلغ و گسترش آموزه خود را در جهان ، فراموش ساختند . شاهان ساسانی ، به آسانی میتوانستند فرهنگ ایران و آموزه زرتشت را در عربستان و یمن، گسترش بدهند ، و حتا یمنیها ، خودشان با اصرار ، خواستار چنین کاری ، از دربار ساسانی شدند ، ولی آنها و موبدان ، این وظیفه را خوار و ناچیز شمردند ، و از تعهد آن ، روی برگردانیدند . اگر این کار را جد گرفته بودند ، نه محمدی پیدایش می یافت و نه اسلامی ، و فرهنگ ایران ، امروزه ، نقش جهانی خود را در پیوند دادن فرهنگها به هم ، بازی میکرد .

در فرهنگ ایران ، هم معرفت (بینش) و هم خلود (جاودانگی) ، از « اصل عشق و همبستگی » ، پیدایش می یافت . بهمن یا خردِ به ، از آمیختن تخم انسان ، با آب همان رود وَه دایتی ، پیدایش می یافت . **همپرسی تخم و آب (که دیالوگ خدا با انسان باشد) ، بیان اصل مهر است .** پس بینش ، از مهر میروئید . در تورات ، دیده میشود که برای جاودانگی ، باید از درخت حیات (گیاه خلود) خورد ، همانسان که برای بینش ، باید از درخت معرفت خورد . ولی در فرهنگ ایران ، بینش و جاودانگی ، باهم ، از بُن عشق میرویند . اینست که در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۵ پاره ۱) میتوان دید که جاودانگی ، فقط در عشق ورزیدن و مهر به همه جِانها ، ممکن میگردد . در فرهنگ ایران ، کسی از اطاعت کردن از اوامر و احکام الله و پدر آسمانی و یهوه ، جاوید نمیشود ، بلکه فقط از عشق ورزی به همه جانها ، جاوید میشود ، و این عشق ، در همکاری و همآفرینی و هماندیشی و همکرداری و همدردی و همکامی (باهم شاد بودن) با دیگران ایجاد میگردد . خدایان و امشاسپندان هم در مهرورزی به همدیگر ، جاوداانند . از این رو بود که خدای یگانه ، نمیتوانست جاودان باشد . و بُن این مهر ، همان سه تا ئیست که باهم یکتا میشوند ، و بُن آن در الهیات زرتشتی ، همان **هفت تا یکتائی امشاسپندان** بود . از آنجا که انسانها ، همگوهر خدایان هستند ، پس عشق و مهر نیز ، باید در گوهر خدایان باهم واقعیت بیابد . خدایان ، تخمی هستند که انسان از آن میروید . هرچه در خدایان پنهانست ، در انسانها ، آشکار میشود . اینست که می بینیم که تخم انسان و تخم جهان و تخم زمان ، ۱- بهرام و ۲- صنم (سیمرغ) و ۳- بهمن است . نامهای دیگر این سه ۱- **روزبه** ۲- **اش به** ۳- **مینوی به** است که در عربی ، شکل « منبه » پیدا کرده است ،که همان « من + به = مینوی + به » باشد . و درست **سلمان فارسی** این واژه را به معنای « بهمن = منبه » بکار میبرد که در الهیات زرتشتی ، روان و فروهر انسان را به حضور اهورامزدا میبرد . روز به یا بهروز ، نام بهرام بوده است . اینکه نام روز نخست در هرماه ، اش به یا اشم وهو بوده است ، رد پایش در زبان عربی باقی مانده است ، چون « عشبه » که معرب همان « اشه به » است ، به معنای گل یاسمین است که گل همین روز نخستین است . نام دیگر این روز فرّخ یا خرّم و ریم هم بوده است و نیایش « اشم وهو» ی زرتشت ، نیایشی برای همین خدا ست که نام دیگرش ، « لنبك » بوده است ، و شکل اصلی لنبك ، « لن + بغ » میباشد . پیشوند « لن » همان واژه « لان » است که از « لاندن » میآید و به معنای « تکاندادن و